



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و نہم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

هر همانیدگی که در این جهان به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

از آن چیزی که به مرکزت آوردی و به خاطر آن شاد شدی؛ مثل پول، مقام، همسر، فرزند، خانه، انسان‌های زیادی شاد شدند، اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بوده و از جنس شادی اصیل زندگی نبودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی، همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و علاقه‌مند می‌شوی که به مرکزت بیاوری، از تو جدا می‌شوند و از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دل و مرکزت قرار نده یعنی با آن‌ها همانیده نشو و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، با اراده خود آن‌ها را رها کن.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنّی مَرّ غیر را حَبْر و سَنّی
خویش را بدخو و خالی می کُنّی

*حَبْر: دانا، دانشمند

*سَنّی: رفیع، بلند مرتبه

تا زمانی که بخواهی تمرکزت را از روی خودت برداری و دیگران را که من ذهنی دارند و از نظر تو بی عقل هستند، به راه راست هدایت کرده، به دانایی و بزرگی برسانی و آن‌ها را تغییر دهی؛ اتصال خود را با زندگی قطع کرده و به ذهن می‌روی و خوی من‌ذهنی را می‌گیری؛ آن‌گاه خود را بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌کنی. اگر می‌خواهی دیگران تغییر کنند باید روی خودت کار کنی، با کار کردن روی خود، می‌توانی محیط خود و یا دیگران را تغییر دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مُتَّصِلِ چُون شُد دِلْت با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَاس از خالی شُدَن

*عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت

*مَهْرَاس: نترس

وقتی دلت پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم گشت و به فضای یکتایی وصل شده، به خدا زنده شدی؛ در این صورت «سخن بگو» و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی مترس.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

امر قُل زین آمدش کای راستین

کم نخواهد شد بگو دریاست این

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و عدم نگه داشتی، از خواب ذهن بیدار شده و دیگر به خواب ذهن نرفتی؛ «امر قُل» فرمان بگو را حالا که به خدا متصل هستی اجرا کن؛ چراکه دلت هم چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از میزانش کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أُنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تَلَفَ کَم کُن که لب‌خُشک است باغ

*لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

«خاموش باش» یعنی با فضاگشایی روی خودت تمرکز کرده، ذهنت را خاموش کن تا خدا از طریق تو حرف بزند، تو نباید آب زندگی و انرژی‌ات را بیهوده تلف کنی و تمرکزت را روی تغییر و اصلاح دیگران بگذاری؛ چراکه باغ بیرون و درونت خشکیده‌است و چهار بُعد «جسم، ذهن، هیجان، جان»، روابط و اوضاع زندگی‌ات خراب است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان، فضای گشوده‌شده، دیدن با هشیاری نظر و نبودن همانیدگی‌ها و چیزها در مرکزشان می‌ترسند، درحالی‌که ترس، از همان چیزی



که در مرکزشان است می‌آید و پناهشان مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

جاهدُوا فینا بگفت آن شه‌ریار

جاهدُوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار

زیرا ای من‌ذهنی پریشان‌حال، خداوند در قرآن کریم فرمود: «در راه ما مجاهده کنند» و هرگز نفرمود در طریق دور شدن از ما بکوشند؛ به عبارت دیگر با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکز، کار و کوشش ما به صورت حضور ناظر، در راه خدا، در فضای یکتایی بوده و با فضا‌بندی کوشش ما در فضای ذهن، در راه دور شدن از خدا و بیرون از فضای یکتایی است.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»

«و آنان که در ما جهد و کوشش کردند، [فضا را گشودند و بدون دخالت من‌ذهنی فکر و عمل کردند] مُحَقَّقاً آن‌ها را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم، و همیشه خدا یارِ نکوکاران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا ببری ز اثبات بو

پیش از نفی من‌ذهنی و لا کردنِ همانیدگی‌ها یعنی شناسایی این‌که من، آن چیزهایی که من‌ذهنی به‌عنوان وضعیت این لحظه نشان می‌دهد، نیستیم؛ اثبات، یعنی زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند؛ زیرا



توقضاوت و مقاومت داری و به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی کنی و می خواهی زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا را با ذهنت بشناسی. یعنی تا وقتی که از جنس ذهن شده و به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی، عدم کردن مرکز، خلاق بودن، آرامش و شادی بی سبب دست نخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن و نفی همانیدگی ها و آن چیزی که ذهن به صورت اتفاق این لحظه نشان می دهد، می نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری، آن گاه مردن به من ذهنی و همانیدگی ها و زنده شدن به زندگی راز را برای تو بازگو می کند، راز تو این است که تو خود زندگی و بی نیاز از جهان بوده قائم به ذات خدا هستی و به هیچ کس و هیچ چیزی از این جهان نیاز نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۸

چشم شه، بر چشم باز دل زده ست

چشم بازش سخت باهمت شده ست

چشم شاه، خداوند، بر چشم باز بلند پرواز، دل انسان خورده است، یعنی انسان با فضاگشایی از طریق چشم خداوند و مرکز عدم می بیند؛ بنابراین او نیز مانند خداوند صاحب همت و خواست بزرگ است، دیگر چیزهای این جهانی و همانیدگی ها را شکار نمی کند و غیر از خداوند و عدم چیزی در مرکزش قرار نمی دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۹

تا ز بس همت که یابید از نظر

می‌نگیرد باز شه جز شیرِ نر

باز تحت نظر شاه چنان همتی می‌یابد که غیر از شیر نر چیز دیگری شکار نمی‌کند. یعنی انسان زنده‌شده به خدا تحت نظر هشیاری حضور و زندگی، به چنان همت بلندی دست می‌یابد که جز شکار همانیدگی‌ها یعنی شناسایی و انداختن آنها و عدم کردن مرکز کار دیگری نمی‌کند و می‌خواهد هر لحظه مرکزش گشوده‌تر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چه؟ کان شاه‌باز معنوی

هم شکارِ توست و هم صیدش توی

شیر چه اهمیتی دارد؟ هم آن شاه‌باز معنوی، خداوند یا انسانی که مرکزش عدم شده و چشم خداوند را پیدا کرده شکار توست و هم تو شکار او هستی. یعنی تو با عدم کردن مرکز و انداختن همانیدگی‌ها در حال شکارِ خدا و زنده شدن به او هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

عقل‌رباست و دل‌ربا، در تبریز شمسِ دین

آن تبریز چون بصر، شمس دروست چون نظر

شمسِ دین، خداوند یا انسانی که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده و نور خدا را در کائنات پخش می‌کند؛ در تبریز در فضای یکتایی عقل‌ربا و دل‌رباست، به دنبال ربودن دل و عقلِ من‌ذهنی همه انسان‌هاست تا عقل خود را به آنها بدهد.



و تبریز، فضای یکتایی، مثل قوه بینایی بوده و شمس، انسان زنده به زندگی مثل نظر است؛ شعور خداوند و خرد فضای گشوده شده چهاربُعدِ انسان را اداره می کند و انسان از طریق همین نور و نظر می تواند ببیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

گر چه بَصَرِ عیان بُود، نور در او نهان بُود

دیده نمی شود نظر، جز به بصیرتی دگر

گرچه آن چیزی را که با چشم حسی خود می بینیم عیان و آشکار است، اما آن نور و آن نظر که سبب می شود بتوانیم ببینیم نهان است. نظر از طریق فکرها و اسباب های ذهنی و هشیاری جسمی دیده و شناخته نمی شود، باید بصیرتی دیگر پیدا کنید تا بتوانید آن را ببینید و بشناسید؛ یعنی باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه من ذهنی را رها کنید تا هشیاری جسمی شما به هشیاری نظر تبدیل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخِ کردار تو

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمال باشی، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و از خواب ذهن بیدار شده و با فضاگشایی مرکزت را عدم نمایی، می بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد. وقتی از جنس حضور شده با مرکز عدم فکر و عمل نیک کنی اثرش را در بیرون می بینی و وقتی از جنس جسم بشوی و از طریق همانیدگی ها فکر و عمل کنی نیز انعکاس آن را در بیرون خواهی دید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هر چه گوید مردِ عاشق، بوی عشق

از دهانش می‌جهد در کوی عشق

انسان عاشق که با فضاگشایی به زندگی وصل شده، مرکزش عدم است، هرچه بگوید یا هر عملی انجام دهد، بوی عشق از دهانش می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه هشیاری حضور حرف بزند، گرچه گفته‌هایش به نظر ذهن آشفته و بی‌معنی ست، ولی از حرف‌هایش بوی عشق می‌آید، تمام کارهایش سازنده است و نمی‌تواند فکر و عملی کند که منجر به آبادانی نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۷

چو مرغِ خانه تا کی دانه چینییم؟

چه شد دریا؟ چو ما مرغایانیم

تا کی باید در من ذهنی مانند مرغ خانگی دانه همانیدگی‌ها را بچینییم؟ دریای یکتایی و یکی بودن ما با عشق با خدا چه شد؟ درحالی که ما مرغایانی هستیم که از جنس خدا بوده، خانه اصلی ما فضای یکتایی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رَو که بی‌یَسْمَع و بی‌بِیْصِر تویی

سِر تویی، چه جای صاحبِ سِر تویی

خداوند می‌فرماید: برو ای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چراکه با صبر، درد هشیاران و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من ذهنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی بلکه با چشم من می‌بینی و با گوش من می‌شنوی. تو امتداد من و خودِ سِر و راز من هستی، من ذهنی فکر می‌کند که صاحب چیزهاست؛ درحالی که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۰

یک نفسی خموش کن، در خمشی خروش کن

وقت سخن تو خامشی، در خمشی تو ناطقی

یک لحظه ذهنت را خاموش کن و در خاموشی، از طریق فضای گشوده شده خروش کن، اجازه بده خدا از طریق تو حرف بزند؛ وقتی ذهنت را ساکت کرده، مرکزت را عدم کنی؛ هنگام سخن گفتن تو خاموش هستی و در این خاموشی زندگی از طریق تو حرف درست می زند و از طریق تو خودش را بیان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳

ناریان مر ناریان را جاذب اند

نوریان مر نوریان را طالب اند

اهل آتش و دوزخیان، کسانی که از جنس من ذهنی و درد هستند؛ دوزخیان، من های ذهنی دردمند را به خود جذب می کنند. همین طور اهل نور و هدایت، انسان های فضاگشا نیز طالب انسان های فضاگشا که از جنس نور و هشیاری حضورند، هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۰

ظلمت چه، به که ظلمت های خلق

سر بُرد آن کس که گیرد پای خلق

ظلمت چاه من ذهنی و تمرکز روی فضاگشایی در اطراف همانیدگی های خود از تاریکی من های ذهنی مردم بهتر است. هر کس که بی حساب و قاعده به پای من ذهنی مردم بچسبد جان سالم به در نمی برد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۸

جنس رَوَدِ سَویِ جنس، بس بُودِ این امتحان

شَه سَویِ شَه می‌رود، خر سَویِ خر می‌رود

هر جنسی به‌سوی جنس خود می‌رود دیگر باید این امتحان را بس کنید؛ هرکس که از جنس شاه یعنی خدا باشد به‌سوی خدا می‌رود و هرکس که از جنس خر یعنی من‌ذهنی و درد باشد به‌سوی همان درد و من‌ذهنی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۱

آن سِرِشْتَه‌ی عشق رِشْتَه می‌گشَد

بر امیدِ وصلِ چَغَزِ با رَشَد

*سِرِشْتَه: مخلوط شده، آغشته و آفریده

*سِرِشْتَه‌ی عشق: آن که با عشق درآمیخته باشد.

*چَغَز: قورباغه

*رَشَد: هدایت

*با رَشَد: هدایت یافته، راه یافته

«تبدین بر رسته‌ی دل» تعبیری است از پروردن عشق و علاقه در دل آن موشِ عاشق، من‌ذهنی، به امید رسیدن به قورباغه هدایت یافته، اصل و خدایت انسان، ریسمان فکرها را می‌کشید و امید داشت با تبدیل زندگی زنده به فکر به خدا زنده شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۲

می تند بر رشته‌ی دل دم به دم

که سر رشته به دست آورده‌ام

موش، من ذهنی در حالی که مرکز انسان را به دست آورده، با فکرها عشق بازی می کند و دم به دم از فکری به فکر دیگر می پرد
با خود می گوید: سر رشته زندگی را پیدا کرده‌ام؛ دیدار یار برایم میسر شده است و من به خدا زنده خواهم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۳

هم چو تاری شد دل و جان در شهود

تا سر رشته به من روی نمود

دل و جان من در راه دیدار یار مانند تار مویی باریک شد یعنی من برای زنده شدن به خدا بسیار زحمت کشیدم، نسبت به
من ذهنی لاغر شدم و دائماً به صورت حضور ناظر، شاهد زندگی بودم تا آن که بالاخره سر رشته عشق و دیدار خدا را
به دست آوردم.

[من ذهنی فکرهای همانیده، عاشقانه و معنوی و همچنین باورپرستی، جسم پرستی و بت پرستی خود را عشق و وصل بودن
به زندگی به حساب می آورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۴

خود غراب البین آمد ناگهان

در شکار موش و، بردش ز آن مکان



موش، من ذهنی در این حال و هوا بود که ناگهان کلاغ جدایی به شکار موش، من ذهنی و همانیدگی آمد و او را به منقار گرفت و از آن جا برد. [اگر چیزی که با آن هم‌هویت هستیم و به آن چسبیده‌ایم از بین برود، ما از فضای یکتایی بیرون کشیده می‌شویم و به فضای پر از دردِ ذهن می‌افتیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۵

چون بر آمد بر هوا موش از غراب

مُنسَحِب شد چَغَز نیز از قعر آب

*غراب‌البین: کلاغ جدایی و مفارقت

*غراب: کلاغ، کلاغ سیاه

*مُنسَحِب: کشیده شده

وقتی که موش، با پرواز کلاغ به هوا برآمد، قورباغه نیز به علت این که از طریق ریسمان همانیدگی‌ها و فکرها به موش وصل بود از داخل آب بیرون کشیده شد و لاجرم به هوا بلند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۶

موش در منقارِ زاغ و چَغَز هم

در هوا آویخته پا در رَتَم

*رَتَم: رشته، نخ

موش در منقار کلاغ بود و قورباغه هم در حالی که پایش به ریسمان بسته بود در هوا آویخته شد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۷

خلق می‌گفتند: زاغ از مکر و کید

چَغزِ آبی را چگونه کرد صید؟

*کید: نیرنگ، حيله

تمام مخلوقات و هشیاری‌ها به جز هشیاری جسمی من ذهنی وقتی این صحنه را دیدند با تعجب گفتند: این کلاغ جدایی با چه نوع نیرنگ و حيله‌ای توانسته قورباغه را که در آب زندگی می‌کند شکار کند؟ یعنی مرگِ همانیدگی‌ها چه تأثیری بر انسانی که از جنس نور، ثباتِ خدا و زندگی زنده است دارد؟ چگونه انسانی که می‌داند همه چیزها و همانیدگی‌ها آفلند، ولی خودش از جنس آفلین نبوده از جنس جاودانگی خداست از جدایی همانیدگی‌ها ناراحت می‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۸

چُون شد اندر آب و چُونش در ربود؟

چَغزِ آبی کی شکارِ زاغ بود؟

آخر کلاغ یعنی مرگ که مربوط به چیزهای آفل است؛ چگونه به درون آب، به فضای یکتایی رفته و قورباغه، انسان که از جنس جاودانگی است را شکار کرده است؟ اصلاً طبق قانون خداوند و آن چیزی که او می‌خواهد مگر ممکن است قورباغه که از جنس خداست و در آب در فضای یکتایی زندگی می‌کند شکار کلاغ جدایی شود؟

با تشکر:



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۹

چَغَزِ گَفتا: این سزای آن کسی

کو چو بی‌آبان شود جُفتِ خَسی

*بی‌آبان: بی‌آبرویان

*خَس: فرومایه، پست

قورباغه گفت: این سزای آن کسی ست که مانند افراد بی‌آبرو با فرومایگان همنشینی کند. به عبارت دیگر ما به عنوان زندگی نمی‌توانیم دوست همانیدگی‌ها شده و با من‌ذهنی زندگی کنیم و یا با من‌های ذهنی دیگر دوست و قرین باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۰

ای فغان از یارِ ناجنس، ای فغان

هم‌نشینِ نیک جوید، ای مِهان

*مِهان: بزرگان

فریاد از دوست ناباب. فریاد از من‌ذهنی که چه قدر ظلم، غصّه و درد به وجود می‌آورد. هشیاری ما هم‌نشین ناجنس گرفته‌است. ای بزرگان! هم‌نشین خوب جست‌وجو کنید که از جنس ذهن نبوده بلکه از جنس حضور باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۱

عقل را افغان ز نَفْسِ پُرِ عیوب

هم‌چو بینی بَدی بر رویِ خوب



عقل کل، خرد زندگی از عقلِ نفسِ پرعیب و دید همانیدگی‌ها فریادش بلند شده و دائماً ناله می‌کند. نفس، من ذهنی مثل دماغ زشتی بر چهره زیبایِ حضور و هشیاری‌ست. این نفس پُرعیب زیبایی باطنی انسان را از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۲

عقل می‌گفتش که جنسیت یقین

از ره معنیست، نی از آب و طین

*طین: گل.

*آب و طین کنایه از کالبد مادی است.

عقل کل به قورباغه می‌گفت: هم‌جنس بودن یقیناً از راه حضور و هشیاری‌ست، نه از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. بیشتر مردم جنس دوستان خود را از طریق مشخصات، علایق، دردها و باورهای من‌ذهنی انتخاب می‌کنند؛ درحالی‌که ملاک انتخاب فضای گشوده‌شده درون است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۳

هین مشو صورت پُرسِت و، این مگو

سر جنسیت به صورت در مگو

آگاه باش، صورت پرست نباش و اصلاً چنین حرفی نزن که اگر مشخصاتِ من‌ذهنی‌مان یکسان باشد ما هم جنس هستیم؛ بنابراین راز هم‌جنس بودن را در صورت و مشخصات ظاهری انسان‌ها جست‌وجو مکن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۴

صورت آمد چون جماد و چون حَجَر

نیست جامد را ز جنسیتِ خبر

*حَجَر: سنگ

صورت، یعنی مشخصات ظاهری من ذهنی مثل جماد و سنگ است و جمادات از جنسیتِ خبر ندارند. من های ذهنی با وجود تمام تفاوت‌ها و شباهت‌های ظاهری از جنس درد بوده؛ در حالی که جنسیتِ اصلی ما حضور، عشق و خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۵

جان چو مور و تن چو دانه‌ی گندمی

می‌کشاند سو به سویش هر دمی

جان، هشیاری مانند مورچه است و تن جسمی یا من ذهنی مانند دانه گندم. مورچه هر لحظه آن دانه را به این طرف و آن طرف می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۶

مور داند کان حُبُوبِ مُرْتَهَن

مُسْتَحِيلِ و جنسِ من خواهد شدن

*مُرْتَهَن: به گرو نهاده شده

*مُسْتَحِيلِ شدن: تبدیل شدن، تغییر یافتن



مورچه می‌داند این دانه‌هایی را که در اختیار داشته و با خود می‌برد، این‌ها را خواهد خورد و این دانه‌ها جزو وجودش خواهد شد.

[البته این دانه‌های بیرونی همانندگی‌ها از جهان گرفته شده و اصل ما نیستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۷

آن یکی موری گرفت از راه، جو

مورِ دیگر گندمی بگرفت و دو

مثلاً مورچه‌ای در راه دانه جو برمی‌دارد و مورچه‌ای دیگر دانه گندم برمی‌گیرد. آن دو بعد از برداشتن دانه‌ها می‌دوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۸

جو سوی گندم نمی‌تازد، ولی

مور سوی مور می‌آید، بلی

دانه جو به طرف دانه گندم نمی‌رود؛ چون متفاوت هستند. اما مورچه به طرف مورچه می‌آید، بله می‌آید. در این جهان دو من‌ذهنی در اثر اختلافات ظاهری و باورها معمولاً با هم ستیزه و دعوا می‌کنند و نمی‌توانند در یک‌جا آرامش داشته باشند اما اگر از جنس مورچه اصلی یا حضور یعنی از جنس هم بودند به سوی هم می‌رفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۹

رفتن جو سوی گندم، تابع است

مور را بین که به جنسش راجع است

*مقصود از جو و گندم، کالبد است و مقصود از مورچه، روح.



رفتن جو به طرف گندم تابع مورچه است. انسان‌ها با توجه به تفاوت‌های ظاهری که ذهن نشان می‌دهد، رنگ، نژاد، دین، ملیت و ... به سوی هم می‌روند. جذب آدم‌ها به سوی هم که در سطح اختلاف دارند تابع هشیاری است؛ در واقع دو هشیاری هم جنس به سوی هم می‌روند؛ بنابراین تو به این نگاه کن که مورچه به سوی هم جنس خود رجوع می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۰

تو مگو: گندم چرا شد سوی جو؟

چشم را بر خصم نه، نی بر گرو

تو نگو چرا گندم به طرف جو رفت؟ یعنی نگو چرا انسان‌ها با وجود اختلافات ظاهری به سوی هم می‌روند؟ تو به حریف، هشیاری انسان‌ها نگاه کن که از جنس خدا هستند نه به تفاوت دانه‌ها و همانیدگی‌هایی که از جهان قرض گرفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۱

مورِ اَسْوَدِ بر سرِ لَبَدِ سیاه

مور، پنهان، دانه پیدا، پیش راه

*اَسْوَد: سیاه

*لَبَد: نمد

فرض کن مورچه سیاه که دانه‌ای به دهان گرفته روی نمد سیاه حرکت می‌کند. مورچه چون هم‌رنگ نمد است، پیدا نیست ولی دانه‌ای که به دهان دارد بر روی نمد پیدا است. به عبارت دیگر انسان‌ها با وجود تمام اختلافات ظاهری وقتی به زندگی زنده می‌شوند با فضای گشوده شده به سوی هم جذب شده، زندگی را در یکدیگر شناسایی می‌کنند و دوستی آن‌ها بر اساس عشق و زنده شدن به زندگی در زمینه هشیاری است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۲

عقل گوید چشم را: نیکو نگر

دانه هرگز کی رود بی دانه بر؟

عقل زندگی به ما می گوید: چشمت را باز کن، درست و دقیق بین. وقتی مورچه‌ای نباشد که دانه را حمل کند مگر ممکن است که دانه خودبه‌خود حرکت کند؟ یعنی این روح و هشیاری یک جنس یکتا ست که دانه ذهن را می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۳

زین سبب آمد سوی اصحاب، کلب

هست صورت‌ها حُبوب و مور، قلب

*کلب: منظور سگ اصحاب کهف است.

به این دلیل بود که سگ به سوی اصحاب کهف آمد و به دنبال آن‌ها به راه افتاد؛ چون از جنس آن‌ها شده بود. صورت‌ها یا من‌های ذهنی به‌منزله دانه و مورچه به‌منزله مرکز انسان، اصل و خدایت اوست.

[در این جا سگ نیز نماد من‌ذهنی ست. هرکسی که من‌ذهنی دارد و به مولانا رو می‌آورد و نمی‌خواهد خودنمایی کند او یقیناً دارد از جنس زندگی می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۴

ز آن شود عیسی سوی پاکان چرخ

بُد قفس‌ها مختلف، یک جنس، فرخ

*فرخ: جوجه



به همین دلیل بود که عیسی به سوی پاکان آسمان رفت؛ چراکه از آن جنس شده بود. قفس‌ها یعنی بدن‌ها گرچه متعدد و مختلفند، اما جوجه‌ها از یک جنس هستند به عبارتی انسان‌ها از جنس هشیاری هستند. وقتی انسان فضا را باز کند از جنس حضور شده، به سوی کسانی می‌رود که از جنس حضور هستند و می‌تواند بیشتر به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۵

این قفس پیدا و، آن فرخش نهمان

بی قفس‌کش، کی قفس باشد روان؟

این قفس یعنی بدن، من ذهنی پیدا است، چون هشیاری جسمی آن را می‌بیند، اما جوجه یا هشیاری نهمان است و نمی‌توان آن را دید. مگر ممکن است که قفس، جسم، من ذهنی بدون حمل‌کننده حرکت کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶

ای خنک چشمی که عقلستش امیر

عاقبت‌بین باشد و حبر و قریر

*حبر: دانشمند

*قریر: کسی که از فرط خوشحالی چشمش بدرخشد. در این جا منظور روشن‌بین است.

خوشا به حال چشمی که عقل و خرد کل فرمانروایش باشد. چنین چشمی عاقبت‌بین، روشن‌بین و داناست؛ به عبارت دیگر ما با فضاگشایی می‌توانیم به خرد کل دست یافته و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم و این عاقبت‌ماست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۷

فرق زشت و نغز، از عقل آورید

نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید

تفاوت زشت و زیبا، بد و خوب را با فضاگشایی به کمک عقل کُل، چشم عدم بین دریابید نه با دویی من ذهنی و هشیاری جسمی که فقط قادر است سیاه و سفید وضعیت‌ها را نشان داده و به مشخصات ظاهری پردازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۸

چشم، غره شد به خضرای دمن

عقل گوید: بر محک ماش زن

* غره شدن: فریفته شدن

* خضرای دمن: سبزه‌های رسته در سرگین‌زار

* ماش: مخفف ماش

* بر محک ماش زن: یعنی آن را با معیار ما بسنج.

پس چشم من ذهنی همین که سبزه‌های روییده بر سرگین‌زار، چیزهای ظاهراً قشنگ و خوشایند ذهنی که روی همانیدگی‌ها و دردها رُشد می‌کند را می‌بیند فریفته شده و دیگر نمی‌اندیشد که شکوفایی من ذهنی فقط از دور زیبا به نظر می‌آید. اما عقل کُل می‌گوید: تو باید با محک ما این را بسنجی. یعنی باید فضا را باز کنی و با عقل فضای گشوده شده زیبایی حقیقی را ببینی و بسنجی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۹

أَفْتِ مَرْغَسْتِ چشَمِ کامُبینِ

مَخْلَصِ مَرْغَسْتِ عَقْلِ دَامُبینِ

*کام‌بین: بیننده‌ی کام، کسی که در پی کامیابی خود است، آن که به کام رسیده است.

*مخلص: پناهگاه، محلّ خلاص

چشمی که فقط کام و آرزوهای من‌ذهنی و شکوفایی همانیدگی‌ها را می‌بیند، مرغ هشیاری را دچار گزند و آفت می‌کند. اما عقلی که دام همانیدگی را می‌بیند، همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده و می‌اندازد و با چیز جدید نیز همانیده نمی‌شود؛ او با این کار سبب نجات هشیاری‌اش می‌شود.

با تشکر:

بهار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com